



## مشاوران اعظم خودخوانده

معصومه انواری اصل



من هم نمی‌خواهم در این نوشته، ادعایتان را باطل کنم و به ساحت شما جفا روا دارم. می‌خواهم اگر اجازه بدهید، نکته‌ای بگویم و با لبخند، صحنه را ترک کنم. بیش از این از ما بر نمی‌آید.

شما فرض کنید شهین خانم با شوهرش مشاجره کرده و آمده نشسته و در دلتان، چادرش را کشیده روی دهانش و گلوله گلوله اشک می‌ریزد که بله، این شوهر گور به گور شده این‌طور و آن‌طور به من گفته و دلم را ریش کرده. جمله‌ها هم معمولاً مثل یک تکه آهن گداخته جِلزو و لیزآور است و هر شتونده‌ای را برآشفته می‌کند. شما هم نه می‌گذارید و نه بر می‌دارید؛ غبغب‌تان را پُر باد می‌کنید، چهار تا لیچار بالای دیپلم نثار

معمولاً نصف بیشتر ما ایرانی‌ها ادعا داریم که مشاورهای خوبی هستیم و باد توی غبغب می‌اندازیم که می‌توانیم هشتاد میلیون ایرانی را مشاوره بدهیم و حتی معتقدیم اگر آن دو بازیگر مشهور خارجی، قبل از جدایی، یک تُکی پا آمده بودند پیش ما، جوری مشکلشان را حل می‌کردیم که تا زمان دندان مصنوعی در کنار هم به خوبی و خوشی زندگی کنند. بعضی‌ها مان که دیگر ادعایمان فلک را لنگ‌انداز می‌کند. می‌گوییم باید همه زوج‌ها پیش از ازدواج بیایند نزد ما تا به آن‌ها نشان بدهیم زندگی یعنی چه. تمام مادرها هم، مشکلات فرزندان خود را باید بدهند ما حل کنیم و خلاصه که گویا قطب روان‌شناسی دنیا هستیم.

شوهرش می‌کنید و سریع نسخه می‌پیچید که شهین خانم دارد عمرش را تلف می‌کند؛ مردک دو زار نمی‌ارزد و باید فاتحه‌اش را خواند؛ حتی تأکید می‌کنید که احتمالاً سر و گوش او می‌جنبید و زیر سرش متکا گذاشته‌اند. بعد شهین خانم شروع می‌کند به ننه‌من‌گرییم‌بازی و از مظلومیت خودش داد سخن می‌دهد. شما هم که پایتان را کرده‌اید توی یک کفش و فقط طلاق را چاره‌درد او می‌دانید.

اما اگر من جای شما باشم، همین طور الله بختکی زندگی‌شان را بر باد رفته نمی‌دانم. می‌روم توی نخ شهین خانم و سین جیم‌اش می‌کنم؛ ته و توی قضیه را در می‌آورم و ماجرا را ریشه‌یابی می‌کنم. بعد اگر نظری داشتم، اعلام می‌کنم؛ مثلاً هفته پیش مینا با من تماس گرفت و شُر و شُر اشک ریخت که شوهرش چند وقتی است سر هیچ و پوچ دعوا راه می‌اندازد. دیگر مثل سابق نیست و سرد و بی‌روح شده؛ کمتر می‌آید خانه و بیشتر چسبیده است به دوستانش و مینا و بچه‌شان را آدم حساب نمی‌کند. مینا هم دارد از این درد می‌میرد و مدام غصه می‌خورد و بر بخت بدش لعنت می‌فرستد. شما بودید چه می‌گفتید؟ شوهرش هوایی شده؟ دیگر مینا برایش جذاب نیست؟ فیلس یاد هندوستان کرده؟ سرتان را درد نیاورم؛ گفتم بیشتر توضیح بدهد و بگوید از چه وقت این اتفاق افتاده؟ گفت از وقتی فرزندشان به دنیا آمده؛ یعنی از حدود سه ماه پیش. گفتم آیا تو بعد از زایمان اخلاقت عوض شده؟ اول منکر شد؛ ولی بعد نرم نرمک کمی فکر کرد و گفت متأسفانه غرغرو و افسرده شده است. گفتم آخرین بار چه وقت از همسرش قدردانی و تشکر کرده؟ مین و مین کرد و گفت: چند وقتی است اصلاً حال و حوصله تشکر ندارد. گفتم همسرش را تحسین می‌کنند؟ گفت تحسین دیگر چیست؟ گفتم تمام! مسئله همین است. مردجماعت از غرغر فرار می‌کند. زن ناشاد که ببیند، تحمل ندارد. تشکر که از او به عمل نیاید، کم می‌آورد. تحسین که نشود، پناه می‌برد به کسی که تحسینش کند. گفتم حتماً دوستان شوهرش حس خوبی به او می‌دهند و او را تحسین می‌کنند. شادند و غرغر نمی‌کنند. به مینا گفتم برو دکترو افسردگی‌اش را درمان کند و بعد فضای خانه را برای همسرش آرام کند، تحسینش کند، تشکر و قدردانی کند، غر نزند، شاد باشد، مطمئناً مشکلاتش حل خواهند شد. گفت آیا شوهرم نباید مرا درک کند؟ چندین بار برایش توضیح داده‌ام که من زایمان کرده‌ام و برای همین حالم بد است. گفتم درست است که توضیح داده‌ای، ولی شوهر تو درکی از زایمان ندارد و هر چه زور بزند، نمی‌فهمد چرا باید بعد از زایمان مینا این قدر بدعنعق و غرغرو شود. به فکر فرو رفت و با من خداحافظی کرد. آیا مشکلاتش حل شد؟ چند روز بعد تماس گرفت و گفت دم شما گرم! همسرم دارد به حالت عادی بر می‌گردد و روابطمان رو به بهبود است. می‌بینید؟ اگر ریشه‌یابی نمی‌کردم و همین‌طور قلّه‌ای نظر می‌دادم، چه می‌شد؟ مینا نادانسته حق را به خودش می‌داد و تا طلاق پیش می‌رفت و هرگز نمی‌فهمید از کجا دارد می‌خورد.

قصه را طولانی نکنم. توصیه من به مشاوران اعظم خودخوانده این است که این قدر زود نسخه نیپیچید و مواظب باشید یک وقت غبغبتان آسیب نبیند!

”

مردجماعت از  
غرغر فرار می‌کند.  
زن ناشاد که  
ببیند، تحمل  
ندارد. تشکر که از  
او به عمل نیاید،  
کم می‌آورد.  
تحسین که  
نشود، پناه می‌برد  
به کسی که  
تحسینش کند.